پس اول قدم راه دین مشغول شدنست بدین جنگ که صحرای سینهٔ آدمی جمعیت و این دو لشکر در سینهٔ آدمی را لشکر شیطان در کودکی فرو گرفته است و لشکر ملایکه نزدیک بلوغ وی بدیدار آمده اند پس تا لشکر شهوت را قهر نکنند بسعادت خویش نرسد و تا جنگ نکنند و در جنگ صبر نکنند قهر نتوانند کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست او ولایت دل را بشیطان مسلم داشته است و هر که را شهوت زیر دست وی شد وی مطیع شرع گشت و ویرا این فتح مسلم شد چنانکه رسول ازان خبر داد لکن الله اعانني على شیطاني فاسلم و پیشتر این بود که در جهاد باشند و گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد قال النبی صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر بباید دانست که ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و او را اقسام بسیار است چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگتر آن کلمهٔ لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از راه گذر مسلمانی برداشتن است و هرچند او را اقسام بسیار است لیکن اصول آن سه جنس است معارفست و احوال است و اعمالست و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه حال خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست از گناه و این حال دلست و اصل وی معرفتست که بداند که گناه زهر قاتلست و فرع وی آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و این معرفت و این عمل هر سه از ایمان است و ایمان عبارت بود ازین هر سه لیکن گاه باشد که او را بمعرفت تخصیص کنند چه اصل ویست و از معرفت حالت بدید آید و از حالت عمل بدید آید

۱۲۸

معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ است و کردارها
از آن احوال پدید آید چون میوه است پس ایمان دو چیز باشد دیدار و کردار و کردار
بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان بود و صبر از دو جنس بود باید که یکی جنس شهوت
و یکی جنس خشم و روزه صبر است از جنس شهوت پس روزه یک نیمه باشد و از
وجهی دیگر چون نظر به کردار بود و ایمان از وی عبارت کنی کردار در محنت صبر است
و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمهٔ ایمان بود چنانکه در
خبری دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که مشکلتر و دشوارتر است وی را اصل
کیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نباشد بدین وجه صبر نیمهٔ ایمان بود چنانکه از رسول
صلی الله علیه و سلم بپرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و یقین که دشوارترین
است چنانکه گفت که حج عرفه است یعنی خطر فوت صواب بسبب ویست که
بفوت او فوت شود و بدیگر کارها فوت نشود باید دانست که بنده در همه اوقات
محتاج است بصبر چه بنده در همه اوقات خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی باشد ... و مخالف هوای وی بود
و در هر دو حال بصبر حاجت بود اما آنچه موافق هوا بود مال و نعمت و جاه و تندرستی
و فرزند و مرادها و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال مهمتر از این نیست که اگر خویشتن را
نگاه ندارد و در نعیم فراخ رود و آرزوها بتمام براند و بران قرار گیرد در وی بطر و طغیان
پدید آید چه گفته اند همه کس در محنت صبر کند و در عافیت و نعمت صبر نکند مگر صدیقی
و چون مال و نعمت بسیار شد در وقت صحابه رضی الله عنهم گفتند مدتی در محنت
بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از آنکه اکنون در نعمت و توانایی و از این گفت خدای
تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و از این جمله بدانی که صبر در توانایی دشوارتر بود که

در فراخ دستی و عصمت بزرگتر آن بود که مرد را توانایی نبود و صبر در نعمت بدان بود

که دل بران ننهد و شادی بسیار نکند بدان و بداند که چیزی عاریتست بدست وی

و زود برود و زود بود که از وی بگیرند بلکه از نعمت نداند که باشد که آن سبب نقصان

درجات وی شود در قیامت ... بشکر آن مشغول شود تا حق سبحانه و تعالی از زوال و

شدر... و از هر نعمت که دارد زیادت میکند و دران همه بصبر محتاج بود ا...

احوالی که موافق هوا نبود سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعات و در

بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات دشوار از کاهلی شود چون نماز و بعضی از بخل و

بعضی از سبب کاهلی و بخیلی چون ترک حج و بی صبر این طاعات ممکن نبود و در

اول هر طاعتی و در میانهٔ وی و در آخر وی بصبر حاجت بود اما آنکه در اول بود نیت

با خلاص کند و ریا از دل دور کند و صبر درین دشوار بود دیگر آنکه در میانه صبر کند در

رعایت شرایط و آداب وی تا هیچ چیز آمیخته نکند اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد و از هیچ

نااندیشد دیگر آنکه در آخر صبر کند از ظاهر کردن آن و باز گفتن از انجه کردم و صبر کند

از عجب بدان فاما در معصیتها شک نیست که دست بداشتن از آن جز بصبر

راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و معصیت آسانتر صبر از آن دشوارتر و از

اینست که گفته اند صبر از معصیت زبان دشوار بود که زبان جنبانیدن آسانست

چون بسیار گفته آمد عادت شود و عادت طبع شود و یکی از جنود شیطان عادتست

و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و مدح در دیگران روان بود

و اثم وی بزرگ و صبر در وی دشوار و کسی از وی سلامت نیابد مگر بعزلت

اما نوع دوم آن که بی اختیار وی بود چون رنج از مردمان و رنجانیدن مردمان ور...

العادة طبیعة ثانیة
نکاسه

و مدح دیگران

بدست وزبان ولیکن ویرا در مکافات آن اختیار بود و درین بصبر تمام حاجت
بود تا مکافات نکند ویکی از صحابه میکوید ما ایمانرا ایمان نشمردیمی تا با آن بهم صبر نبودی
بر رنج مردمان وبرای این کفت خدای سبحانه مر رسول را صلی الله علیه وسلم دع اذاهم
وتوکل علی الله دست بدار از رنج ایشان که ترا می ندهد وتوکل بر خداوند خود کن واصبر
علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا صبر کن بر انچه ترا میکویند ومجادله از ایشان ببر ولقد نعلم
انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین میدانیم که از سخنان
خصمان دلتنک میشوی به تسبیح مشغول شو ونماز کذار بامر پروردکار خود وباش از جمله
سجده کنندکان مر خدای خود را سبحانه ویکبار رسول مالی را قسمت کرد یکی کفت نه برای خدای
تعالی کرد یعنی بعدل نیست خبر بر رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رنک مبارک ایشان
سرخ شد واز آن سخن دل ایشان رنجور شد انکاه کفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت
کناد که ویرا پیش ازین رنجانیدند وی صبر کرد در انجیل است که عیسی علیه السلام کفت
قومی پیش من آمدند کفتم دست را برای دست ببرند وچشم بچشم ودندان بدندان ومن
آن باطل نمیکنم ولیکن وصیت کنم شما را که بدی را ببدی مقابله مکنید بلکه کسی مر شما را بر روی
راست بزند طرف چپ را نیز پیش دارید واکر کسی دستار شما بستاند پیراهن خود
نیز بوی دهید واکر کسی بستم یک میل شما را با خود ببرد دو میل باوی بروید ورسول کفت
صلی الله علیه وسلم هر که شما را محروم کند ویرا عطا دهید وهر که از شما ببرد شما باوی پیوندید
وهر که با شما زشتی کند شما نیکویی کنید انچنین صبر درجهٔ صدیقانست
اما نوع سیم
اول آنکه آن باختیار تو تعلق ندارد آن مصیبت است چون مرک فرزند وهلاک مال
وتباه شدن اندامها وجملهٔ بلاهای آسمانی درین هیچ عمل فاضلتر از صبر نیست چه صبر

ویک راه

در بلا درجهٔ صدیقانست و رسول گفت علیه السلام که خدای سبحانه میگوید که
ویرا مصیبتی فرستادم در تن وی یا مال وی یا فرزند وی و آن بنده بصبر نیکو پیش
آمد شرم کرم دارم که با وی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که خدای سبحانه با جبرئیل گفت هیچ دانی که جزای کسی که بینایی چشم
وی باز ستانم چه باشد گفت جزای وی آن باشد که دیدار خود ویرا کرامت کنم و گفته اند
صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسد سهل گفت صبر
انتظار فرجست از حق سبحانه و تعالی و آن فاضلتر و بزرگتر خدمتی است از بنده حق را
سبحانه و تعالی دیگری گفت که صبر آنست که در صبر صبر کنی یعنی مطالعهٔ فرج کنی
گفت فی قوله تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة یعنی یاری از حق طلبید و بر اوامر او
صبر کنید و گفت صبر پاک است و چیزها بدو پاک شود ابی عمر دمشقی گفت فی قوله
تعالی رب انی مسنی الضر فصبرنی لانک انت ارحم الراحمین و دیگری گفت بل ابو اسحاق
از من مر اصبری که انبیا و اولیا را بدان مخصوص کردانیدی و در حق ایشان کرامت
کردی دادی لکن تو ارحم الراحمینی بعضی گفته اند جزع ایوب علیه السلام برای حق بود
نه برای نفس خود زیرا که آلام و اسقام بر بدن او مستولی گشت از زوال عقل
بترسید بحق بنالید اجابت یافت

القول فی الشکر

قال حجة الاسلام بدانکه همه مقامات دین
بر سه اصل است علم و حال و عمل علم اصل است و از وی حال خیزد و از حال
عمل خیزد همچنین علم شکر شناخت نعمتست از خداوند سبحانه و حال وی شادی
و نسبت بدان نعمت و عمل بکار داشتن آن نعمتست در آنچه مراد خداوند است
سبحانه و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بتن و هم بزبان تا اینجمله معلوم نشود حقیقت

شکر معلوم نشود فاما علم وی آنست که بدانی و بشناسی که هر نعمتی که تراهست از
حق است سبحانه و هیچکس را با وی شرکت نیست و تا کسی را در میانه سبب می
بینی و بوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود مثال
ملکی که ترا خلعت دهد اگر چنان دانی که آن خلعت بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را
صافی نباشد بلکه بعضی از شکر تو راجع بوزیر شود و شادی تو همه بملک نبود فاما اگر دانی
که آن خلعت بتوقیع و قلم و کاغذ بتو رسید این نقصان نکند چه دانی که قلم و کاغذ
مسخر بود و از ایشان چیزی نبود و اگر دانی که خزینه دار بتو رسانید این هم زیان ندارد
چه بدست خزینه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد که چون او را فرمودند خلاف نتوانست
کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و وی نیز همچون قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از
باران بینی و باران از میغ و نجات در کشتی از باد راست شکر تو خدایرا سبحانه درست
نیاید فاما اگر بشناسی که باران و میغ و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست
همه در قبضهٔ قدرت خداوند است سبحانه و همه مسخرند چون قلم در دست کاتب و قلم را
هیچ حکم نباشد این در شکر نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد و دانی که آدمی بتو داد و از وی
بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بل باید که بدانی که وی از آن بتو داد که حق
تعالی بروی موکلی فرستاد تا بالزام آن نعمت بتو داد که امر آن موکل را خلاف نتوانست
کرد و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکنده
است که خیر تو در آنست که آن چیز بوی دهی تا وی بطمع آن که بعوض در این جهان و یا در آن
جهان بتو داد وی بحقیقت آن چیز بخویشتن داد که آن چیز را وسیلت ساخته تا بعوض
خویش رسد فاما آنرا که حق سبحانه و تعالی بتو داد ویرا موکلی فرستاد که ویرا خلاف نکرد

خویش رسد صح

بیان فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و رتبت هر یک

وحق را سبحانه هیچ غرض نیست در عوض پس حقیقت بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند
وبدست ایشان هیچ نیست و ایشانرا بالزام میفرمایند چون اینجمله بدانی شکر توانی کرد
حق را سبحانه بلکه این معرفت خود عین شکر کرد و [illegible] ابواب معارف ایمانی بسیار است
اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند سبحانه از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم
و خیال آید پاکست و عبارت از وی سبحان الله است و دوم انکه بدانی که با این پاکی
یگانه است و باوی هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سیم انکه
بدانی که هرچه هست همه از ویست و نعمت ویست و عبارت ازین الحمد لله است
و این ورای هر دو هست که آن هر دو معرفت در تحت وی اند و برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه و الحمد لله
سی حسنه است و این حسنات نه حرکت زبانست برین کلمات بلکه این معرفتهاست
که این کلمات عبارت از انست اینست معنی علم شکر اما حال شکر فرح و شادی
دلست که ازین معارف در دل پدید آید که هر کسی که نعمت بیند بوی شاد شود لیکن
این شادی از سه وجه تواند بود مثلا اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از چاکران خود را
اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب انکه ویرا باسپی حاجت بود بیافت از جهت
آن اسب شاد شد این شادی نه شکر ملک بود که اگر آن اسب در صحرا یافتی همان
شادی کردی دیگر انکه شاد بدان شود که عنایت ملک بدین انعام در حق خود بیند
ویرا امید نعمتها دیگر افتد این شادی بمنعم است لیکن نه برای منعم بلکه برای امید
انعام وی و این جمله شکر است لیکن ناقص است درجه سیم انکه شاد بدان بود
که تا این اسب بر تواند نشست و بخدمت ملک برود تا دایم ویرا بیند و از وی جدا نبود

۱۳۱

چیزی دیگر نخواهد و این شادی بود بملک و تمام شکر این بود همچنین خدای سبحانه
کسی را نعمتی داد و بدان نعمت شاد شد برای آنکه نعمت بوی داد این شکر بود
لیکن ناقص بود و اگر از آن شاد شود تا این نعمت سبب فراغت دین وی شود
تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت وی سبحانه این کمال شکر
بود و نشان این آن بود که هر که ویرا از خدمت وی وا از وی مشغول کند بدان اندوه
گین شود و آنرا نعمت نشناسد بلکه شدن آنرا نعمتی شناسد و بران شکر کند پس
هیچ چیز که در راه دین نباشد و برای دین نباشد نعمت نباشد و شکر بران واجب
نشود و بران شاد نشود و برای این گفت شبلی که شکر آن بود که نعمت را نه بینی
همه منعم را بینی و هر که را لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت شکم و فرج
و چشم از وی این شکر نیاید پس آنکس را درجه باید که در درجه دوم بود که درجه
اول را شکر نگویند اما عمل شکر بدل بود و بزبان بود و بتن بود و بدل آن بود که
همه خلق را خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نبرد و بزبان آن بود که شکر میگوید که
الحمد لله در همه احوال شادی طبع اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت
چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر پس گفت چگونه گفت والحمد لله رسول صلی الله علیه وسلم گفت
این میخواستم و هر که شکایت کند بزه کار شود اگر چه در بلا بود و چه چیز زشتر از ان بود
که از خداوند صفت آسمان و زمین پیش مدبری که هیچ چیز بدست وی نیست گله
کند بلکه بر بلا نا شکر باید کرد که باشد که این بلا سبب سعادت وی باشد و اگر نتواند
باری صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت شود تا نعمتهای او را بکار دارد در آن
که محبوب و مرضی او باشد سبحانه و محبوب او سبحانه از تو آنست که بوی مشغول باشی

چون چنین کردی شکر نعمتهای او سبحانه گذاردی پس معلوم شد که شکر هر نعمتی آن بود
که در محبوب حق سبحانه و تعالی صرف شود اگر در معصیت صرف کند کفران بود و اگر نیز
برای شغل خود در مباح صرف کند هم کفران بود لیکن نه بدان درجه و کسی شکر
بتمامی قیام تواند نمود تا محبوب حق را سبحانه از مکروه جدا نکند و بتمامی نداند و این علم
باریک است تا حکمت آفرینش در هر چیزی نداند این معلوم نشود اما آنکه کفران نعمت
آن بود که ویرا از راه حکمت بگرداند و بران وجه که ویرا برای آن آفریده اند صرف
نکند و صرف کردن نعمت حق سبحانه در محبوب خدای سبحانه و تعالی شکر نعمت است
و در مکروه کفران و مکروه و محبوب بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط است
که نعمت در طاعت حق سبحانه صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل بصیرت را
راهی است که حکمت کارها بنظر و استدلال بر سبیل الهام بشناسد که ممکنست که
کس بشناسد که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش نبات غذای حیوانات
و حکمت در آفرینش آفتاب بدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و
روز معیشت را و این و امثال آن روشن است که همه کس شناسد اما در آفتاب بسیار
حکمتهاست غیر این که هر کس نداند و بر آسمان ستارهای بسیار است که هر کس نداند
که حکمت در آفرینش آن چیست چنانکه همه کس داند که دست وی برای گرفتن است
و پای وی برای رفتن است و چشم برای دیدن و باشد که نداند که سپرز و جگر برای چیست
و نداند که چشم ده طبقه برای چه آفریده اند پس بعضی حکمتها باریک بود و بعضی باریکتر که
جز خواص آنرا ندانند اما ازین مقدار چاره نبود که بداند که آدمی را برای آخرت آفریده اند
و هر چه آدمی را در وی نصیب است در دنیا برای آخرت آفریده اند تا زاد وی بود

در راه آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها را برای وی آفریده اند تا خود در چیزی که در آن
خویشتن را هیچ فایده نبود نه پسند گوید که این چرا آفریده اند و در آفرینش آن چه حکمت
مثلا گوید که مورچه و مگس و مار را چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند
تا ترا برای چه آفریده اند تا هرزه پای بر وی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب وی است
بلکه از کمال وجود الهیت لازم است که هرچه ممکنست که در وجود آید چون خواهد که او را
وجود دهد بر نیکوترین وجهی که در وجود آید از همه اجناس و انواع حیوانات و نباتات
و معادن و غیر آن و آنچه هر یک را فراخور کمال وجود وی بود و ضرورت و حاجت
وی از زینت و آرایش وی از وی باز نگرفته و بر وجه کمال بوجود آمده چه آنجا منع
و بخل نیست و آنچه در وجود نیاید از کمال و زینت در وجود آن ممکن از آن بود که محل قابل
آن نبود که بضد آن آرایش و صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود
چنانکه آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب را قبول کند که گرمی پ سردی
قبول نکند چه ضد ویست و گرمی وی نیز مقصود است از وی آن گرمی را از آلت کردن
نقصانی بود و تحقیق آن رطوبت که از وی مگس آفریدند که مگس از آن رطوبت
کاملتر است و آن رطوبت قابل این کمال بود آن کمال را از وی باز نداشت که آن منع
و بخل باشد و کمال وی از آنست که در وی حیات و قدرت و حرکت و اشکال و اعضای
غریبست که در آن رطوبت نیست و از آن رطوبت آدمی آفریده نشد که بارگاه آدمی
نداشت و قابل کمال آدمیت نبود او را چه در وی صفاتی بود که آن ضد صفاتیست که
شرط آفرینش آدمیت است فا هرچه مگس را حاجت بود از وی باز نداشت
از پر و بال و چشم و دهان و سر و شکم و جائی که باز بیرون آید و هرچه در بایست بود از

از تنگی و باریکی او را از وی باز نداشت چشم او و چون دو آیینه تا صورتها در وی بنماید
و بوی بپیوند و چون گرد بروی نشیند دانش داد او را که تا گرد از وی بدست خود
دور کند تا نقصان در بینایی او نماند و چون محل وی قابل بلکه چشم نبود برای وی دو دست
آفرید تا هر ساعت بدان دو دستک گرد از آن دو پلکینه که چشم ویست می سترد و پاک
میکند آنکه دو دست در هم می مالد تا گرد از دست نیز پاک شود و مقصود از گفتن این آنست
که بدانی که لطف و رحمت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست تا پشه و گری که از آن
حقیرتر نیست از آنچه او را در می بایست از کمال در وجود او از وی باز نگرفت و بوی بداد
تا پشه را همان صورت داد که پیل را بداد یکی را در آن خردی و این دیگر را در آن بزرگی
و این آفرینش برای تو نیست چه دریای وجود الهیت بهمه وقت محیط بود که در وی همه
چیزی باشد و باید و یکی از چیزها تویی و دیگر مورچه و یکی مگس و پشه و یکی پیل و غیر آن
از مخلوقات لیکن آنچه از جمله ناقص است غذای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است از آنچه
بر روی زمینست لاجرم بیشتر چیزها غذای ویست اما آنچه در زیر زمین و قعر دریاها
بسیار چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و باوی همان لطف کرده اند
در آفرینش ظاهر و باطن و باشد که در وی چندان نقش و نگار بود که همه آدمیان از وی
عاجز آیند اکنون شرح این بدرجه علوم تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند و شرح
آن دراز بود مقصود آنکه خویشتن را ناگزیر مملکت الهی نام ننهی و تا همه را برای خویش موجود
نه بینی که هر چه ترا در آن نصیب و فایده نبود گویی که این را برای چه آفریده اند و در وی خود
حکمتی نیست و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان
و ملایکه این همه نیز برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه

مگس را برای تو نیافریده اند اما از وجود وی ترا نفعی هست که چون اورا آفریدند
بعضی اورا روی فرا آن کردند تا از هر چیزی که از وی بوی ناخوشی آید و بخواهد گندید
آنرا میخورد تا بویهای ناخوش کمتر شود و تو ازان رنجه نشوی و کمان نبری که هر روز
آفتاب برای تو بر می آید این کمان چون کمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب
برای وی بدکان میشود تا ازان خون و ناخوشیها سیر بخورد و قصاب را خود روی بکاری
دیگر است که از مگس خود ویرا یاد نیاید اگر چه در فضلات دکان وی حیات و
غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت
دارد تا از تو اورا یاد نیاید اگر چه در فضلات چشم تو روشن شود و از فضلات
حرارت وی مزاج تو معتدل شود و تا نبات که غذای تست بروید پس حکمت چیزهایی
که بتو تعلق ندارد در شکر با تو شوان گفت و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است
همه آن نیز شوان گفت و ما مثال چند بگوییم که تو ازان حصه برداری مثلا
چشم برای آن آفریدند تا از وی دو کار آید یکی آنکه تا راه فرا حاجت خویش بینی
دیگر آنکه درین جهان دیگر تا در عجایب صنع الهی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون
در نامحرم می نگری کفران نعمت چشم کرده باشی بلکه نعمت چشم را چند چیز دیگر در می باید
که بی آن چیزها نعمت چشم تمام نیست چون آفتاب که نور چشم بی وی تمام نباشد و آفتاب
بی آسمان ممکن نیست و آسمان بی زمین و روز و شب بی از آسمان و زمین پدید آید
و تو بدین یک نظر که در نعمت چشم کفران آوردی بدین نعمتها نیز کفران آوردی و ازینست
که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین لعنت کند دیگر ترا دست بدان
داده اند که تا کار خویش را بدان راست کنی و طعام خوری و خویشتن بشویی و غیر آن

نور روی ص

سر

آنچه از دست آید بوی معصیت کنی کفران نعمت کرده باشی بلکه مثلا اگر بدست راست
استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی کفران آورده باشی که از محبوب حق سبحانه
و تعالی بیرون شده باشی که محبوب وی عدلست آن بود که شریف را بود
و حقیر حقیر را و از دو دست یکی قوی تر آفریده اند غالبا آن شریفتر است و کارهای
تو دو قسم است بعضی شریف و بعضی حقیر باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه
حقیر است بچپ تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته
باشی چنانچه اگر آب دهان سوی قبله اندازی نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران
آورده باشی چه جهات همه برابر بود فاما حق تعالی برای اصلاح تو جهتی را شرف داد و در
عبادت قبله تو گردانید تا سبب ثبات و سکون تو بود و آن خانه را بخود اضافت
کرد و سبب امن تو گردانید و چون ترا کارهای حقیر است چون قضا حاجت و آب
دهان و بینی انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز همه را برابر داری
بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پدید آید و حق نعمت
قبله را باطل کرده باشی اگر همه شاخی از درختی بشکنی بی حاجت و یا شکوفه بشکنی
نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کرده باشی که آن شاخ را بیافریده اند و در وی
رگها پیدا ساخته اند تا غذای خویش میکشد و در وی قوت غذا خواران و حیوانهای
دیگر آفریده اند برای کاری آفریده اند که چون بکمال رسد بدان کار رسد چون راه حکمت
بر وی قطع کنی کفران بود مگر که ترا بآن حاجت بود تا تو در آن حاجت بکمال خود رسی
که کمال وی فدای کمال تو بود که عدل آن بود که ناقص فدای کامل شود و اگر شاخی از
ملک دیگری بشکنی آن نیز کفران بود اگر چه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک از

حاجت تو فرا پیشتر است و اولیتر هر چند بحقیقت بنده را ملک نباشد لکن دنیا جون
خانی بود پر نعمت بروی از همه نوع طعامها لون لون نهاده و بندگان خدای سبحانه
جون مهمانان بران خان که هیج یک را بروی ملک نی و لقمهٔ بهمه وفا نکند هر جه یک
مهمان بدست فرا گرفت یا در دهن نهاد دیگری را روا نباشد که از وی بستاند
ملک بندگان بیش ازین نیست و جنانکه مهمانان را روا نباشد که طعامی از ان برگیرد
و بجایی نهد که دست کسی بوی نرسد همجنین هیجکس را روا نیست که از خان دنیا
بیش از قدر حاجت خود برگیرد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد لکن این
حکم در فتوی ظاهر در نیاید جه حاجت بهر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم
هر کس کالای دیگری بستاند و بگوید که من از وی محتاج ترم نزاع و خصومت در
میان مردم بالا گیرد پس بدین ضرورت این حکمت بگذاشتیم و در باب ایثار
حکم آن بگذاشتیم تا هر کس بحکم ایثار و طلب مزید درجات بآن بخود قیام نماید
و خلاف حکمت بدین ضرورت کردیم وازینجهت بود که نهی آمد از جمع مال خاصه در جمع
طعام که قوام خلق بدانست جون از وی سرمایهٔ تجارت سازند و جمع کنند که ضرر
خلق دران باشد تا در گرانی بفروشند در لعنت خدای سبحانه باشند بلکه هر که در وی
بازرگانی کند یا طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربا در لعنت بود که آن همه قوت
خلق است جون از ان تجارت کند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این نیز
در زر و سیم حرام بود برای آنکه خدای تعالی زر و سیم را برای دو حکمت آفریده است
یکی آنکه قیمت کالا بوی بدانند جه هر کس نداند که اسبی بجند غلام ارزد و غلامی
بجند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بجیزی حاجت بود که

بها همه قیاس پس بوی بدانند پس زر و سیم برای وی آفرید تا چون حاکمی باشد
که مقدار هر چیز پیدا کند هر که وی را در کنج نهد و او را حبس کند همچنان بود که حاکم مسلمانان
را حبس کرده باشد و هر که از وی کوزه و آفتابه کند همچنان بود که حاکم مسلمانان را
حمالی و جولاهگی فرموده باشد چه آفتابه برای آنست که تا آب نگاه دارد و این خود
از سفال و مس توان کرد و دیگر حکمت در وی آنکه دو گوهر عزیزند که بسبب آن دو
همه چیز بدست آید و همه کس در ایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و
خدای سبحانه و تعالی بسبب زر و سیم معاملتها بندگان روا کند تا هر چه حاجت ایشان
بود بوی بدست آرند پس کان هر که در شرع چیزی باشد که از حکمت و عدل بیرون
بلکه هر چه هست چنانست که می باید که باشد لیکن بعضی حکمتها چنان باریک است که
جز پیغامبران آنرا ندانند و بعضی جز از علما بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت
گرفته باشد ناقص بود و بدرجه عوام نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت
آنکه فقهای ایشان مکروه شناسند ایشان حرام شناسند یکی از بزرگان پیشین
پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و اگر از عوام یکی شاخ از
درخت بشکند و یا آب دهان سوی قبله انداز دو یا مصحف بدست چپ واگرد
بر وی چندان اعتراض نکنیم که آن همه از نقصان بود که وی ببهایم نزدیک است طاقت
این کارها نباشد و او را آسان گرفتن کار عوام از نیکبخت بود و فتوی ظاهر برای عوام
باشد اما سالکان راه آخرت که بفتوی ظاهر ننگرند و این همه دقایق بجای آرند تا
بفرشتگان نزدیک شوند در عدل و حکمت بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده هست در حق
آدمی چهار قسم است یکی آنکه هم درین جهان سودمند است و هم در آنجهان چون علم

باید هم

خلق نیکو و درین جهان نعمت حقیقت اینست دوم انکه در هر دو جهان زیان کار است
چون نادانی و بدخویی و بلای حقیقت اینست سیم انکه درین جهان با راحتست و در ان جهان
با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمتست بنزدیک ابلهان و بلاست
بنزدیک عارفان و عاقلان چهارم انکه درین جهان با رنج بود و در ان جهان با راحت چون
ریاضت و مخالفت شهوات و این نعمتست بنزدیک عارفان و بلاست نزدیک
ابلهان بدانکه آنچه خلق آنرا خیر و نیکی دانند از دو بیرون نیست نیکوست در نفس خود
و خوش است در حال و سود مند است در مستقبل و خیر تمام این بود و آن نیست مگر علم
و حکمت که هم نیکوست و هم خوش است و هم سود مند و شر تمام جهلست که هم ناخوش است
و هم زشت و هم زیان کار و هیچ چیز از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل وی
بیمار نبود و زشتی جهل زشتی است که از وی چیزی زشتتر نیست و آن زشتی وی در
اندرون دلست که صورت دل را کور کرداند و آن زشتی از زشتی ظاهر زشتر است
بدانکه خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی انکه خسیس تر است و آن لذت
شکم و فرجست که خلق بیشتر نعمت آنرا دهند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل خسیسی وی آن باشد که همه بهایم درین لذت با وی شریک باشند
بلکه همه مور و مگس و هر کس که همه خود را بدین دید بدرجه حشرات زمین کفایت
کرده باشد درجه دوم لذت غلبه ریاست و فره آمدن بود بر دیگری بسبب قوة خشم
و این اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات
با آدمی درین معنی شریک اند چون شیر و پلنگ که آنها نیز ره دگر غلبه کردن و بهتر آمدنست
درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق سبحانه و تعالی و عجایب صنع ویست و

برر
دانند

با او درین لذت شریک باشند صح

و شریفست که هیچ چیز از بهایم و غیر آنرا درین شرکت نیست بلکه این صفات ملایکه است
هر که لذت وی درین کامل است و هر که را ازان هیچ لذت نیست وی ناقص است بلکه
بیمار است و هلاک و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم بیرون نباشند که هم لذت علم و
معرفت یابند و هم لذت ریاست و شهوت و هر کس که از ایشان کاملتر باشد بحب
فطرت لذت وی در معرفت بود و آن دیگر بدین مستور و مغلوب و هر کس را که معرفت
و لذت در وی مستور و مغلوب بود بدرجهٔ نقصان نزدیک بود و او را جهد باید تا این
غالب آید و آن دیگر مغلوب و معنی رجحان کفهٔ حسنات این این باشد نعمت
حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش و آن چهار چیز است
بقایی که فنا را بوی راه نبود و شادی که با اندوه آمیخته نشود و علمی و کشفی که کدورت
و ظلمت جهل از ان خالی بود و بی نیازی و غنایی که معرفة نیاز را بوی راه نبود نعمت
حقیقی اینست و هر چه در دنیا آنرا نعمت شمرند همه برای اینست و همه وسیلت و راه
اینست و در نفس خویش مطلوب نیست اما آنچه وسیلت در آخرتست تفاریق آن
با شانزده وجه است چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در میان این
دوازده اما آن چهار که در دلست علم مکاشفه است و علم معامله است و عفت و
عدلست اما علم مکاشفه آنست که خدای را سبحانه و تعالی و صفات او را سبحانه
و تعالی و ملایکه و رسل و صفات ایشان بشناسد و علم معامله راه دین و مجاهدات
و عقبات راه از مهلکات و زاد راه دین از عبادات و معاملات و مهلکات
و منازل راه از منجیات که در کتاب کیمیا مذکور است ضبط کند و بداند و تعالی بشناسد
و اما عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوة شهوت و قوت

غضب و عدل آنست که قوت غضب را بتمامی برنگیرد از میان و مسلط نیز نگذارد
که آن خسران و این طغیان بود و راست می سنجد چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان
واقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و این جهار تمام نشود الا بنعمتهای تن که تندرستی
و قوت و جمال و عمر دراز بود و پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل
که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این بدست نیاید اما جمال بوی کمتر حاجت آید و لیکن حاجت
نیکو روی زودتر روا شود و جمال نیز چون جاه و مال بود و هرچه در حاجت و مهم دنیا
بکار آید در مهم آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا همه سبب فراغت آخرتست
و دنیا مزرعه آخرتست دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود که آن نیز عنایتی
بود که در وقت ولادت با وی همراه کرده اند غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست
باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و بدین نیکو روی آن نمیخواهیم که شهوت را بجنباند که آن
صفت زنان بود لیکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه
چشمها و دلها از وی نفرت نگیرد اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بدان حاجتست
مال و جاه و عشیرت و بزرگی نسب است حاجت آخرت بمال از آن وجه است که
چون کسی چیزی نداشته باشد همه روز بطلب قوت مشغول بود و بتعلم و عمل کمتر پردازد
بر قدر کفایت از مال نعمت دینی باشد و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد
همیشه در ذل و استحقار باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان و آفت در زیادتی مال و
جاه است اما اهل و فرزند نعمت اند در دین چه اهل سبب فراغت دین بود از مشغله
بسیار و ایمن از شر شهوت و فرزند سبب دعاء نیکو بود پس از مرگ پدر و مادر
و در زندگانی یار بود و فرزندان نیک چون دست و پای و مال و تن مرد باشند که کار

کفایت کنند و این نعمتی بود اگر آفت ایشان حذر کند که بسبب ایشان بهمت باد دنیا
نیارد. نسب محترم نعمتی است که امامت به نسب قریش مخصوص است و بدین نسب
نسب خواهکی دنیا نمیخواهیم بلکه نسب دین میخواهیم که با اهل علم و صلاح نسبت
واقع شود و نسب ازین قبیله پیدا شود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت
از اصل کند و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای گفت سبحانه وکان ابوهما
صالحا اما آن چهار نعمت که میان این دوازده است جمع کند هدایت و رشد و
تشدید و تایید است که جمله آنرا توفیق گویند و هیچ نعمتی بی نعمت توفیق نعمت
نباشد و معنی توفیق موافقت افکندنست میان قضای خدای سبحانه و تعالی و میان
اراده بنده و این هم در شر بود و هم در خیر و لیکن بحکم عادت عبارت گشته است خاص
از جمع کردن میان ارادهٔ بنده و میان قضایی که در ان خیر بنده بود و این چهار چیز
تمام شود اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست چه اگر طلب سعادت
راه آخرت باشد چون راه آن نداند بی راه رود چه فایده بود پس آفریدن اسباب
بی هدایت راست نیاید و برای این حق سبحانه و تعالی منت نهاد گفت الذی اعطی
کل شی خلقه ثم هدی وبدانکه هدایت را سه درجه است اول آنست که فرق
کند میان خیر و شر و این همه عامیان داده اند بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغامبران
علیهم السلام واز هدیناه النجدین این خواست و هر که ازین محروم ماند سبب
کبر و حسد بود یا سبب شغل دنیا بود که گوش فرا سخن علما نگیرد و اگر نه هیچ عاقل ازین
عاجز نیست درجه دوم هدایت خاصه است که در میان مجاهده و معاملهٔ دین اندک
اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمرهٔ مجاهده و معامله است

رشد و راست کردن اراده
[illegible]

نگیرد

جنانکه گفت قوله تعالی وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت جون
مجاهده کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم نگفت بخود هدایت کنیم و اینکه گفت
وَالَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًی هم این باشد درجه سیم هدایت خاص
الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت
بحق بود نه براه حق بود و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نباشد که
بخود بدو رسد و از آنکه گفت اِنَّ هُدَی اللهِ هُوَ الْهُدَی این خواست که هدی
مطلق اینست و در جای دیگر این را حیاة خواند و گفت اَفَمَنْ کَانَ مَیْتًا
فَاَحْیَیْنَاهُ اما رشد آن بود که با هدایت بهم در وی تقاضای رفتن راه پدید
آید جنانکه گفت وَلَقَدْ آتَیْنَا اِبْرَاهِیمَ رُشْدَهُ و کودک که بالغ شد اگر داند که
مال جون نگاه دارد و نداند او را رشید نگویند اما تایید آن بود که حرکات
و اعضای او را بجانب صواب باسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود رسد
پس ثمره هدایت در معرفت بود و ثمره رشد در داعیه و ارادت بود
و ثمره تشدید در قدرت و آلات حرکت اما تایید عبارت از مدد
غیب بود در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت
جنانکه گفت وَاَیَّدْنَاکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت بدین نزدیک بود و از آن جهت
بود که در باطن مانعی پدید آید از معصیت و نداند که از کجا آمد جنانکه گفت
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰی بُرْهَانَ رَبِّهِ اینست نعمتهای دنیا که زاد راه
آخرت است و این را اسباب بسیار است و آن اسباب را باسباب دیگر حاجت تا آن همه
اسباب منتهی شود برب الارباب و مسبب الاسباب جل ذکره و شرح جمله حلقهای

اسباب دراز است حارث محاسبی گوید رحمه الله شکر زیادت حق سبحانه و تعالی است
مر شاکر را یعنی شاکر چون شکر کند توفیقش زیادت گردد و چون توفیق زیادت گردد
شکر زیادت شود ابو سعید خراز گفت رحمه الله که شکر اعتراف است بنعم و اقرار بربوبیت
او سبحانه بعضی از بزرگان گفته اند که شکر غیبت است از شکر برؤیت منعم تعالی و تقدس
یحیی معاذ گفت بنده شاکر نبود ما دام که بشکر مشغول بود و غایت شکر تحیر است
برای آنکه شکر نعمت دیگرست از حق سبحانه و تعالی و بران شکری واجب و آنرا نهایت
نبود قال حجة الاسلام بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه بزرگست

در بیان التوکل

ولیکن علم وی در نفس خود باریک و مشکلست و علم بوی دشوار و اشکال وی
در آنست که هر که چیزی جز حق سبحانه و تعالی را اثری نهد یا بیند در توحید وی نقصان است
و اگر بیکبار جمله اسباب را از پیش برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر
اسباب را نیز مسبب نبیند با عقل خویش مکابره کرده باشد و چون مسبب بیند
بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند در حق توحید وی نقصان افتد پس شرح توکل
چنانکه شرع و عقل و توحید غامض است و هر کس آنرا نداند و حقیقت توحید که بنای
بنای توکل بر وی است بباید دانست چه توکل حالیست از احوال دل و آن ثمره ایمانست
که دو معنی دارد یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت خدای سبحانه و تعالی
و شرح توحید دراز است و علم وی بی نهایت چنانکه ذکر آن و درجات وی رفته
در ذکر توحید و کمال توحید درجه چهارم است که اندران حق ماند و بس و چیزی دیگر را نبیند
و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود و توکل را بدین حاجت نیست
و توکل را توحید سیم کفایت است و معنی دیگر که بنای توکل بر آنست آنست که بداند که توکل معنی

دوم ایمانست یکی توحید چنانکه ذکر آن رفته دیگر آنکه بدانی که آفریده کار
ویست و همه بویست و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت
و شفقت وی در حق مورچه و کرم ضعیف بیشتر است از عنایت و شفقت مادر
و پدر تا بآدمی چه رسد و بدانی که هرچه در عالم است بر وجهی آفریده است
از کمال و جمال و لطف و حکمت انکه ورای آن کمالی دیگر ممکن نیست و هیچ چیز
از رحمت و لطف از وی باز نگرفته آنچه خوب آفریده همچنان می باید که باشد
و آنچه زشت آفریده کمال در آنست که زشت است و اگر زشت نبودی ناقص
بودی و حکمت فوت شدی که اگر مثلا زشتی نیافریدی کمال خوبی ننمودی
و خوب از کمال خود لذت نگرفتی و ناقص باضافت بتوان شناخت که
چیزهای بسیار بمقابله بتوان شناخت چه مقابله میان دو چیز بود و چون
هر چیز دویکی کرده مقابله و آنچه بنای مقابله بعد برانست باطل شود و راز
حکمت کارها بر خلق پوشیده بود ولیکن باید که بدان ایمان باشد که هرچه در آنست
که وی حکم کرده است و هرچه در عالم است از بیماری و تن درستی
و عجز و کفر و معصیت و ایمان و هلاک و زیان و سود و زیادت و نقصان
و دروغ و راست در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست و این نیز
دریای عظیم است چون توحید که بساحل آن نتوان رسید و بسیار کسی نیز
درین دریا غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است و در آشکارا کردن
آن رخصت نیست و بوی ایمان می باید آورد و توکل را بدین حاجت است
بدانکه توکل حالتیست از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال و لطف

و معنی آن حالت بدل است بر وکیل و استوار داشتن حق سبحانه و تعالی

در رحمت خدای سبحانه و تعالی و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نبندد و بجهت تخلل
شدن اسباب ظاهر و از آن جهت شکسته دل نشود بلکه بر خداوند سبحانه اعتماد
کند و قوی دل باشد که روزی بوی رساند از جایی که نداند هر که معنی نعم الوکیل و نعم
النصیر بشناسد و بدان ایمان آرد که هر چه هست همه بخدایست و همه از خدایست
و هیچ فاعل دیگر نیست الا او و در علم و قدرت و حکمت وی هیچ نقصان نیست
در رحمت و عنایت وی چندانست که ورای آن تصور نتوان کرد و بدل اعتماد کند
بر فضل حق سبحانه و تعالی و حیله و تدبیر خود در باقی کند که روزی وی مقدر است
و بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی چنانکه در خور فضل و کرم خداوندی وی است
بپاید و باشد که بدین یقین دارد فاما در طبع بد دلی بود و سکون نبود بران
و متردد باشد باید که طبع تابع یقین شود و تردد نماند پس توکل را هم قوت یقین باید
و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل زایل نشود و تا آرام و اعتماد تمام بحاصل نیاید
متوکل نبود چه معنی توکل اعتماد دلست بر حق سبحانه و تعالی و در کارها چه آرام دل
طبع مشاهده و تخیل و حس باشد و در ابتدا حال آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع
یقین شود و بر مشاهده ظاهر حاجت نیاید و بدانکه توکل را سه درجه بود یکی آنکه
حال وی چون حال مردی باشد که در خصومت وکیل فرا گیرد جلد و دلیر و فصیح
و عالم و مشفق که ایمن بود بروی دوم آنکه حال وی چون حال طفل بود که در هر چه بوی
رسد جز مادر و پدر نداند که اگر گرسنه شود ویرا خواند و اگر از چیزی بترسید در وی آویزد
و آن طبع وی بود که آن نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود
از استغراقی که او را بود بوکیل بود بخلاف آن متوکلی که تمام اعتماد آن بر وکیل بود در خ

اضطراب م

پیش آنکه حال وی چون حال مرده باشد متحرک بحرکت غاسل واگر کاری نیز او را
پیش آید دعا نیز نکند همچنین این متوکل خود را متحرک بحرکت ازلی بیند و هیچکس
درمیان نی و او را درمیان هیچ اختیاری نی فاما در درجه دوم همه دعا
وزاری بود و در درجه اول همه اختیار بود ولیکن در تدبیر عادت وکیل دانسته
میکوشد و همه انتظار گشته تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند پس
کسی که در توکل درین مقام است دست از تجارت و حراثت که از سنت الهی جل ذکره
کرده بندارد ولیکن با این همه هم متوکل بود وقتی که اعتماد بر تجارت و حراثت
نکند بلکه اعتماد بر فضل و کرم وی کند که از من راه مایحتاج وی کفایت کند و او را
بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب تجارت و حراثت بروی براند و دران
کار او را هدایت کند پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای سبحانه بیند و معنی
لا حول ولا قوة الا بالله این باشد چه معنی حول حرکت بود و معنی قوت
قدرت بود چون میداند که حرکت و قدرت وی از وی نیست بلکه آفریده کار
ویست آنچه بیند از وی بیند و هیچکس و هیچ سبب درمیان نی و در جمله
کارها حواله همه کارها با سباب از نظر وی بیرون شده تا هیچ چیز جز از حق سبحانه
وتعالی نه بیند نفع از وی و ضرر از وی بیند واگر همه عالم مار و کژدم گردند گرد
وی در آیند در دل وی هراسی از ایشان نباشد که بی قوت و قدرت که از خدای
بیکرند هیچ گزند بوی نتوانند رسانیدن چنانکه حال صدیق بود که در غار پاشنه
در سوراخ مار داشت و از گزند مار بی خبر بود چه قدرت و قوت مار بخود از نظر
وی برخواسته بود و قوت و قدرت حق را می دید نه مار را و دران حال متوکل بود

اسبابی که از

معلوم

دارد

واین درجه بلند بود که از اسباب قطعیه که آن زهر قاتل است حذر نگردد
از زنجیری که او را بحق بود سبحانه واین در حق هر کس راست نیاید ونیز اگر اهل دوزخ
را همه را در عذاب بیند واهل بهشت را در نعمت بیند میان ایشان هیچ تمیز
نکند چه داند که عدل وحکمت پروردگار مقتضی آنست وآنچنان می باید که باشد
پس این متوکل میان عذاب ونعمت فرق نه بیند وتوکل این متوکل بعلم وحال
کرده نه بعمل چه همه مقامات دین بر سه اصل کرده علم وحال وعمل وشرح علم وحال
کرده شده وعمل مانده چه باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارهای خدای
سبحانه باید گذاشت وکسب نباید کرد وهیچ چیز فردا را نباید گذاشت واز مار
واز کژدم وشیر وگرگ وغیر آن نباید گریخت واگر بیمار شود مداوا نباید کرد واین همه
خطاست که برخلاف شریعت وشرع را بنا بر توکل است ولیکن اختیار آدمی
تا در آنست که مالی که ندارد خواهد که بدست آرد یا آنچه دارد خواهد که از دست او
بیرون نرود ویا دفع ضرری که حاصل نیامده خواهد که بکند وازالت ضرری که حاصلست
خواهد که بکند توکل درین هر یکی حکمی دارد ودر هر یکی حکمتی دیگر بود ولا بد شرح آن باید کرد
مقام اول در کسب وجلب منفعت واین بر سه درجه بود واین بعلم وحالت
باسبابی که از سنت الهی دانسته که بی آن کار حاصل نیاید ودست داشتن وی از جنون
بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد ودر دهان ننهد وگوید خدای سبحانه
مرا بی طعام سیری دهد ودر من سیری بیافریند یا طعام را حرکت دهد تا در دهان
من شود ویا کسی نکاح نکند وبا زن صحبت نکند وگوید خدای سبحانه بی آن برای
من فرزندی بیافریند وگمان برد که این توکل است واین حماقت باشد بلکه هر سببی که

قطعیت

۱۴

قطعیت توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال است اما علم آنکه
بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دندان و دهان خدای سبحانه آفریده است
اما حال آنکه اعتماد بر فضل خدای سبحانه کند نه بر دست و طعام چه باشد که
در حال دست مفلوج شود و یا طعام از وی کسی بستاند پس باید که نظر در فضل
خدای سبحانه باشد در آفرینش و نگاه داشت آن بر خود و قوت خویش درجه دوم
اسبابی که قطعی نبود ولیکن در غالب بی آن مقصود حاصل نیاید یا نادر ممکن بود
که مقصود حاصل آید چون گرفتن زاد در سفر که از آن نیز دست باز داشتن شرط
توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف چه توکل
آن نبود که زاد برندارد ولیکن باید که اعتماد دل وی بر زاد نبود چه باشد که آن زاد از وی
بگیرند بلکه بر آفریننده و نگاه دارنده اعتماد کند و اگر بی زاد در بیابانی شود
روا بود و از کمال توکل بود نه چنانکه گوید که طعام و آب خوردن از توکل نیست
ولیکن این کسی را زاد بود که چندانی قوت بدست آورده باشد که اگر یک هفته گرسنه
باید بود بتواند که گرسنه باشد یا آنکه بخوردن گیاه زنده گانی تواند کرد چون
مدتی برین بود غالب آن بود که در بادیه مردم پیدا شوند که طعام از جای که
نداند بوی رسد اما باید که سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو در بیابان با وی بود
که از اسباب قطعیست که حاجت بی آنها میسر نشود پس چنین اسباب توکل را
بخلل نیارد بل اعتماد دل باید که بر فضل خدای سبحانه بود نه برای آنها و اگر کسی
در غاری نشیند که بر راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نباشد و گوید میکنم این حرام
بود و نا روا خود را هلاک کرده بود و عالم باسباب خدای سبحانه نبود که از سنت

توکل

الآیت پس توکل بدان بود که از راه اسباب برنخیزد و روزی از اسباب

نه بیند از مسبب الاسباب بیند چه همهٔ خلق روزی خدای سبحانه میخورند بعضی

بذلت سوال بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج چون

پیشه وران و بعضی بعز و فراغت چون صوفیان که همه چشم بر حق سبحانه و تعالی

دارند و آنچه بدیشان رسد از حق سبحانه و تعالی دانند و فرا ستانند و خلق را درمیان

نه بینند درجه سیم اسبابی که قطعی نباشد و در غالب نیز حاجت بدان نبود

بلکه از حیل و استقصا باشد و نسبت وی با کسب چون نسبت فال و افسون

و داغ بود با بیماری چه رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بدان

کرد که فال و افسون و داغ نکنند نه آنکه کسب نکنند و از شهر بیرون شوند

معیل باید که درین وادی نشود و دست از اسباب و کسب باز ندارد و در

درجه سیم باشد از توکل چه آنکس که عیال مند نبود باشد که صبر کند بر گرسنگی

و عیال را صبر نبود و یا روز بکیاه خوردن بگذراند یا آنکه بداند که شاید

روزی وی گرسنگی و مرگست و در حق عیال این همه راست نیاید و هر کس که

چشم وی بحق گشاده شد بیند که حق سبحانه و تعالی خلق را بیافرید و مملکت خویش

راست کرد از ملک و ملکوت و آنچه پیدا کرد و نهاد بر وجه کمال نهاد بضرورت

بداند که هیچکس را ضایع نماند مگر بنادر و آن نیز از آن باشد که خیر وی در آن است

و هر کس که روی بضامن دارد باید که روی بوی آرد و هر که کفایت مدت یک سال

بنهاد از توکل بیفتاد چه اعتماد بر آن کرد اما آنکس که بضرورت وقت قناعت

کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد

استقصی نیک برسید
معدهٔ

۱۶۱ اما گر
[illegible]

اما اگر ذخیره نهاد قدر چهل روز خواص گوید بدین توکل باطل نشود مگر که
زیادت کند سهل گوید ادخار توکل را باطل نکند چندانکه باشد بشرط آنکه اعتماد
بر ادخار نباشد بلکه بر فضل و کرم حق باشد سبحانه چه توکل وقتی که درست شد
ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که برای خود ادخار نکند و رسول
صلی الله علیه وسلم برای عیال زاد یکساله بنهادی و برای خویش از بامداد
تا شبانگاه هیچ چیز بنگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی اما خلق را
آن بیاموخت بر درجه ضعفا ایشان و آنکس که چیزی بنهد باید که مال در دست
خویش چنان بیند که در خزینه خدای سبحانه یکی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامه وی
دو درم یافتند رسول گفت صلی الله علیه وسلم دو داغ است بر سبیل عذاب بدو معنی
یکی آنکه خود را مجردی فرا خلق نمودی و آن تلبیس بود دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
ولیکن ادخار وی نقصان درجه وی بود چنانکه نشان دو داغ بر روی کسی
نقصان خوبی روی بود چنانکه در حق دوستی گفت که فرمان یافته بود که روز
قیامت بتابد روی وی چون ماه شب چهارده و اگر در وی یک خصلت نبودی
روی وی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را نهاد و جامه تابستانی
تابستان دیگر را و گفت که هیچ چیز شما را کمتر از صبر و یقین نداده اند یعنی نگاه
داشتن جامه از نقصان یقین بود اما هیچ خلاف نیست درین که کوزه و سفره
و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا باشد چه طعام و جامه سال
بسال خدای سبحانه و تعالی بدهد از وجهی و هر ساعت این چیزها بکار شود و پدید آید
نباید پس سنت الهی را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار

اصل توکل امل کوتاه است و حکم این
آنست که برای خود ادخار نکند

کغره
کنزه کوزه بزرگ

یقین
ذخیره کند

نباید نگاه داشتن آن درین وقت از ضعف بود اگر کسی چنان بود که چیزی
ذخیره
نمیکند دل وی مضطرب میشود و حضور طاعت نمی یابد و چشم وی بر خلق خواهد بود وی را
اولی تر که چون چنان نکند دل وی آرام نگیرد و بفکر معاش مشغول شود و مقصود
از نهادن آنست تا بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول شود و بحق مستغرق بود و بعض
دل
دلها چنانست که بودن وی را مشغول میدارد و در درویشی ساکن باشد و این
دل بسی شریف بود و بعضی دلها آن چنان بود که بقدر کفایت ساکن بود اینچنین
کس را ضیاع اولی تر اما اگر دلی بود که بی زیادتی مال و تجمل ساکن نبود چنین دل
از جمله دلهای اهل دین نبود و دل چنین در هیچ حساب نباشد و اسباب قطعی را
از راه برداشتن شرط توکل نیست چنانکه اگر کسی در خانه خود را بر بندد و با قفل
محکم کند تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و همچنین اگر سلاح برگیرد برای دفع
توکل
خصم توکل باطل نشود و همچنین اگر از برای دفع سرما پوستین و جبه بردارد
باطل نشود چه از اسباب ظاهره دست بداشتن شرط توکل نیست و اگر از آدمی
بکسی رنجی رسد و آنکس تحمل کند و صبر کند دران رنج توکلش باطل نشود چنانکه
کژدم
حق سبحانه و تعالی میفرماید دَعْ اَذَاهُمْ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فاما اگر رنج از مار و
بود دفع باید کرد و صبر نباید کرد که صبر دران خلاف توکل است
پس هر کسی که قفل بر در خانه انداخت و حذر میکند از دزد و متوکل بدان باشد
که قفل نکند که قفل دزد را دفع نکند نشان متوکل آن بود که درین معامله که چون
بخانه آید و دزد کالا برده باشد رضا بقضاء حق سبحانه و تعالی دهد و رنجور نشود
بلکه دران وقت که قفل بر در خانه می نهاده مناجات وی این بوده باشد که الهی

و همچنین اگر از دشمن حذر کند توکل باطل نشود صح

اعتماد بر

قفل در

دفع

قفل بر درِ خانه بدان نمی نهم که قضای ترا بدان دفع کنم بلکه بدان می نهم که سنت ترا
موافقت کرده باشم چه حق سبحانه وتعالی در حفظ چیزها بآن فرموده و اگر خواهی که
کسی را بدین کالا مسلط کنی بحکم تو راضی ام و من چه دانم که این کالا برای من آفریده
یا برای کسی دیگر و باشد که بعاریت بمن سپرده پس اگر در خانه ببندد چون باز آید
در بسته گشاده بیند رنجور نشود معلوم شود که توکل وی درست است و اگر رنجور شود
توکل وی درست نبود و بداند که آن غشوه بوده که نفس او را می داده که متوکلی
و اگر دران معامله خاموش بود و گله نکند درجه صبر یابد و اگر بحکایت کردن
آید و در طلب آن کوشد و مبالغه کند از درجه صبر نیز بیفتد یقین داند که وی
نه از صابرانست و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد
که سالک را حاصل آید که بنقصانهای خود بینا شود و بس در هر چیزی که از غیب ظاهر
میشود نسبت بمؤمن تربیتی است تا نظر از وسایط و اسباب بردارد و خود را
بتصرف غیب دهد و از درجه کمال ترقی نماید و اگر کسی بچیزی محتاج باشد و آن چیز را
دزد برد چون رنجور نشود و اگر رنجور شد از درجه بیفتد این چگونه باشد جواب آن بود که
چون آن چیز را خدای سبحانه بوی داده بود وی آن گمان داشت که خیر وی در آنست
و آن چیز دایم بوی خواهد بود و اکنون که باز ستد خیر وی در آنست باید که بدان شاد شود
چه بهر کس چون چیزی رسد شاد شود و بداند که آن چیز در دست وی عاریت بود
و بقوت ایمان بداند که آنچه خدای تعالی در حق وی کرد خیر وی در آنست و بهبود
وی آنست و او خیر و بهبود خود نداند چون بیمار که او را پرهیز دهند از چیزهای
خوردنی که زیان وی در آنست باز دارند یقین بود که خیر بیمار در آنست

نقصان بدرجه ام

که از وی باز میگیرند که اگر خیر وی در آن نبودی دوست مشفق از وی آن چیز را
کی باز گرفتی و تا ایمان درست نکنی توکل تو درست نباشد و اگر دعوی توکل کنی
آن حدیثی بود بی اصل که آنرا اعتبار نباشد متوکل باید که شش ادب نگاه
دارد اول آنکه چون خواهد که در ببندد بسیار مبالغه نکند و بند بسیار ننهد
و از کسی در محکم کردن بند یاری نخواهد و آسان فرا گیرد و وجود و عدم آن نزد
وی یکسان بود ادب دوم آنکه چون در ببندد و از خانه بیرون آمد و در دلش
آمد که ناگاه دزد ببرد باید که این خاطر را بقوت سخاوت دفع کند تا بخل در وی
حرکت نکند و گوید که شاید که آن دزد بدین چیز محتاج بود حاجت وی باشد که
برآید چه برآوردن حاجات مسلمانان و معاونت ایشان از درجات اهل اسلام است
و اگر این مرد توانگر بود مال خود را فدای مال برادر مسلمان کرده باشد بسبب بردن
مال وی حاجت دزد کفایت شود مال دیگری نبرد و این خود شفقتی بود هم بر دزد
و هم بر برادر مسلمان و وی خود بدین نیت ثواب صدقه یابد و بهر درمی او را
ثواب هفتصد درم باشد اگر دزد ببرد و اگر نه برد و اگر چه آن نیت رد قضای خدای
سبحانه نکند اما وی کار خویش کرده باشد چه مؤمن را در هر کاری نیت باید چنانکه
در خبر است که چون مؤمن با اهل خود صحبت کند بدین نیت که کند چون فرزندی آید
وی را بغزات کردن فرستد در دیوان آنکس ثواب و مزد فرزندی نویسند که
در راه خدای تعالی غزا کند و شهید شود اگر آید و اگر نه آید و این ثواب بآن نیت یابد
پس مؤمن باید که در همه کارها آنچه بر رویت از نیتهای نیک بجای آورد تا مزد
و ثواب یابد ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن است

جنگ

که آنچیز از وی بردند و اگر کسی بعد از آنکه کالای ویرا بردند بگوید که در راه خدای
آن چیز را سبیل کردم باید که طلب نکند و اگر نیز بیارند و بوی دهند نستاند که حق وی بدان لفظ
دران مقام توکل از آن چیز منقطع شد و اگر ستاند ملک وی بود و بمجرد نیت از ملک
وی بیرون نرود ولیکن در مقام توکل محجوب نبود چه سلف کراهت داشته اند
که آنچه از ملک ایشان بیرون کنند باز بوی رجوع کند ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم
دعای بد نکند که بدان توکل باطل گردد و هم زهد باطل شود چه هر که بر گذشته
تاسف خورد زاهد نبود و بداند که ظالم آنچه کند بر خود کند و آن بدی او کفایت
کند در خبر است که چون بنده بر ظالم دعای بد کند و بدی وی چندان گوید تا حق
خویش بتمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی چیزی بماند از حق که او را بد بسیار
گفته باشد ادب ششم آنکه از روی شفقت بر دزد غمگین شود که بدین معصیت
گرفتار شد و بعذاب خدای سبحانه درماند و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم نیست
و شکر کند نیز که آن نقصان در مال افتاد در دین نیفتاد

بیان مقام توکل در علاج بیماری و ازالت ضررها

بیان مقام توکل در
علاج بیماری و ازالت ضررها بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج
گرسنگی بنان و علاج تشنگی باب و اگر آتش در جایی افتد آب بر وی باید ریخت از اینها
دست داشتن حرامست و توکل نیست دوم آنکه نه قطعی بود و نه ظنی بلکه وهمی بود
که احتمال داشته که اثر کند یا نکند چون افسون و داغ و فال شرط توکل آنست که از اینها دست
بدارد چنانکه در خبر است و مشغول شدن باینها نشان استقصا بود در اسباب
و اعتماد بر آن و قوی تر آن داغ است آنگاه افسون و ضعیف آن فال است
آن را طیره گویند سیم آنکه نه قطعی بود و نه وهمی بلکه ظنی بود چون فصد و حجامت

و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی و سردی بگرمی دست داشتن این جمله حرام
نبود ولیکن شرط توکل نیز نیست دلیل بران قول رسول است صلی الله علیه و سلم
و فعل او اما قول او صلی الله علیه و سلم چنانکه گفت ای بنده گان خدای دارو بکار دارید
که هیچ علت نیست که نه آنرا دارو هست مگر مرگ ولیکن باشد که داروی آن علت را
ندانند و باشد که بدانند و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دارو و افسون
قدر خدای را سبحانه بگرداند گفت که آن نیز بقدر بود و گفت صلی الله علیه و سلم که
بر هیچ قوم از ملایکه نگذشتم در شب معراج که نگفتند الا که امت خود را بحجامت فرمای
و گفت که حجامت کردن در روز سه شنبه که هفدهم ماه باشد علت یکساله را ببرد اما فعل
فعل وی بود که هر شب سرمه در چشم کشیدی و هر ماه حجامت کردی و هر سال دارو خوردی
و چون وحی بر وی صلی الله علیه و سلم فرود آمدی سر مبارک او صلی الله علیه و سلم
درد گرفتی در حنا گرفتی و چون جایی ریش شدی حنا بروی نهادی و وقت بودی که
خاک بران نهادی بهر دارو که شافی بود توکل باطل نشود و یکی از انبیا صلوات الله
علیهم از ضعف شکایت کرد وحی آمد که گوشت و شیر بخور در خبرست که موسی گفت
یارب بیماری از کیست و شفا از کیست وحی آمد که آن هر دو از منست گفت پس طبیب
بچه کار آید گفت تا بنده گان من از آن راه روزی من خورند و بنده گان مرا دلخوشی
کنند در امثال اینها توکل بعلم و حال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کنند چه بسیار
کس دارو خورد و هلاک شد بدانکه داغ نیز عادت گروهی را ولیکن از درجه
توکل بیفکند که از آن نهی آمده و از افسون نهی نیست و نهی از داغ بسبب سوختن
است باتش و در آن بیم و خطر هلاکت و او نه چون فصد و حجامت است که منفعت آن

بنده گان که

بیان آنکه از داغ نهی و ... و از فصد ...

بیان آنکه بسیاری از اکابر و بزرگان دین [illegible] بعلاج مشغول نشده اند [illegible] و بعضی ... [illegible]

ظاهر رست و رسول صلی الله علیه و سلم با آن فرموده و بسیاری از بزرگان
علاج نکرده اند و آن از چند سبب بوده یکی آنکه مکاشف بوده اند و دانسته اند که اجل
ایشان نزدیک آمده و ازین معنی بود که صدیق را گفتند رضی الله عنه که چرا طبیب را
نخوانی تا بیماری تو ببیند گفت طبیب مرا دید گفت اِنّی اَفعَلُ ما اُرِیدُ یعنی من
آن کنم که خواهم دوم آنکه بخوف آخرت مشغول باشد و بعلاج نپردازد سیم آنکه
بجهت آن علت به نزد طبیب جهودی یا ترسا باید رفت از آن جهت علاج نکند
چهارم آنکه خواهد دایم بیمار باشد تا اورا ثواب بیماری بنویسند پنجم آنکه گناه بسیار دارد
خواهد که آن بیماری کفارت گناهان وی شود و در خبر است که تب در بنده آویزد تا ویرا
از گناهان پاک کند چنانکه در وی هیچ گناه نماند چنانکه برنگ گرد نبود ششم آنکه
از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که دایم بیمار بود تا غفلت
رفع شود و نفس بخود مشغول نبود و در خبر است که خدای سبحانه میگوید که بیماری
و درویشی زندان منست کسی را که در بند و زندان کنم ویرا دوست میدارم پس چون
پس چون تن درستی بمعصیت کشد و بیماری بعافیت چیزی که سبب عافیت
بود از آن روی روا نداشته اند و گفته اند که مؤمن باید که از رنجی و بیماری در مدت
چهل روز خالی نباشد و از زیانی و اوهامی خالی نباشد دیگر شرط توکل پنهان داشتن
بیماریهاست و اظهار کردن و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه علت
خود فرا طبیب گوید پس اگر عذری نبود و بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت آن
حرام بود و اگر شکایت نکند روا بود و اولی تر آن بود که پنهان دارد و گفته اند
ناله بیمار بنویسند که آن اظهار بیماری باشد عمر رضی الله عنه تا شام میکند خبر آورد که

معنی

وبیّن

در شام طاعون عظیم است گروهی از یاران گفتند نرویم گروه دیگر گفتند از قدر
حذر نکنیم عمر رضی الله عنه گفت از قدر خدای سبحانه بقدر وی گریزیم و گفت یکی از شما را
دو وادی یکی پر گیاه تر و یکی خشک بهر کدام که گوسفند آنجا برد بتقدیر آن بوده باشد
پس عبد الرحمن عوف را رضی الله عنه طلب کردند تا چه گوید وی گفت من از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیدم که چون جایی بیماری بوده باشد آنجا مروید و چون در
شهری وبای باشد و شما آنجا باشید از آنجا بیرون مروید و مگریزید پس عمر رضی الله عنه
شکر کرد که رای او موافق خبر بوده صحابه بر این اتفاق کردند اما بیرون نا آمدن
از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و چون
هوا در باطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد در بعضی اخبار است که گریختن از
وبا چنانست که کسی از صف قتال با کفار گریزد و نهی از برای آنست که چون تندرستان
بروند دلهای بیماران شکسته شود و خلاص آنکس که بگریزد خود در شک بود سری سقطی
گفت آنست که بنده از حول و قوت خود بیرون آید جنید گفت که حقیقت توکل آنست
که بنده با خداوند چنان بود که در ازل بوده پیش از وجود تا خداوند سبحانه
با او همچنان باشد که در ازل بوده پیش از وجود بنده ابن مسروق گفت توکل آنست که
بنده گردن نهد جریان قضای حق را در احکامی که بر وی رود سهل گفت که توکل آنست
که بنده خود را تسلیم خداوند خود کند تا چنانکه اراده او بود سبحانه در بنده تصرف کند
ابو عبد الله قرشی گفت که متوکل آن بود که او را جز خداوند سبحانه هیچ مأوا و
و پناه گاهی نباشد ابو سعید خراز گفت که حضرت پروردگار کفایات اهل مملکت
خود کرده و پرداخته و راست کرده پس خلق مستغنی شدند از مقامات توکل

بودی

توکل

و بر جه کفایت بنده را خداوند سبحانه بسنده بود چه زشت و قبیح است تقاضا
از اهل صفا و صفوت سهل گفت که همه مقامات را روی و پشت است الا توکل که
همه رویست بی پشت مرادش توکل عنایت است و توکل عنایت آن باشد که بنده
از حق مطالبت عوض نکند و بعضی گفته اند که توکل سریست میان حق و بنده
معنی این سخن آنست که بعضی بزرگان گفته اند که حقیقت توکل ترک توکلست یعنی
حق سبحانه و تعالی ایشان را چنان بود که پیش از وجود ایشان [نابود] بوده در وقت
ایشان بعضی از بزرگان از ابراهیم خواص پرسیدند که تصوف ترا بکجا رسانید
گفت که بمقام توکل گفت که هنوز در عمارت باطن سعی میکنی بتوحید صرف کی
رسی یعنی توکل تو بر حق برای نفس است تا مکروهی بدو نرسد قال حجة الاسلام خوف
از مقامات بزرگست و فضیلت وی در خور اسباب و ثمره ویست اما
سبب وی علم و معرفت است و برای این حق سبحانه و تعالی گفت اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا و رسول گفت صلی الله علیه و سلم راس الحکمة مخافة الله سبحانه
اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی و این همه تخم سعادتست بی ترک شهوات
و صبر راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف و برای
اینست که خدای سبحانه هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرد در سه جای آیت
از قرآن اول گفت هُدًی وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِیْنَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُوْنَ دیگر اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا دیگر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ و تقوی
که ثمره خوفست حق سبحانه بخود اضافت کرد و گفت وَلٰکِنْ یَنَالُهُ التَّقْوٰی مِنْکُمْ
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هیچ مومن نیست که یک اشک از ترس خدای سبحانه

از عدل خدای سبحانه فی بیان الخوف

از چشم وی بیرون آید اگرچه چند پر مگسی باشد و آن اشک بر روی وی رسد تن وی را
خدای سبحانه بر آتش دوزخ حرام کرداند و عایشه رضی الله عنها میگوید که از
رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که هیچ کس از امت تو بی حساب در بهشت شود گفت
شود آنکه گناه خویش یاد آورد و بگرید باید دانست که خوف حالتیست از حالات درونی
که در دل پدید آید و آنرا سببی است و ثمرهٔ اما سبب وی علم و معرفت است بدانکه
خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غایب ببیند لابد این آتش
در میان جان پدید آید و این حال از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و عیوب خود را
و گناهان خود را و آفات طاعات خود را و خبائث اخلاق بد خود را بحقیقت
ببیند و با این همه تقصیر با نعمت خدای تعالی سبحانه در حق خود بشناسد مثل وی
چون کسی باشد که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد آنگاه در حرم و خزانه
وی خیانتهای بسیار کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه وی را بدان خیانتها
میدیده و داند که ملک غیور است و بی باک و منتقم و خود را نزدیک وی هیچ
شفیع نداند و هیچ وسیلت نشناسد لابد آن آتش در میان جان وی پدید آید
چون خطر کار خویش به بیند معرفت دوم آنکه آن خوف از دید این تقصیرها در دل
پیدا نشود و لیکن آن خوف در دل از کمال و قدرت و بی باکی و استغنا خیزد چنانکه
کسی در چنگال شیر افتد از گناه خویش نترسد و لیکن از آن ترسد که شیر میداند که
بطبع هلاک کننده است و آنکه از وی و از ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف
تمامتر و فاضلتر هر که صفات حق سبحانه و تعالی شناخت و جلال و بزرگی و
توانائی و استغنای وی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و همه جاوید در دوزخ

۱۴۷

بدارد یک ذره از ملکت وی کم نشود و آنچه او خوار رافت و شفقت گویند
از حقیقت آن ذات وی منزه است جای آن بود که بترسید و این خوف انبیا را
نیز باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر از وی باو ترسنده تر
و هر که جاهلتر ایمن تر اما ثمره وی در دل بود و هم در جوارح اما در دل آنکه
شهوات منغص شود و پروای آن نبود مثلا اگر کسی را شهوت زنی یا طفلی
در دل بود چون در چنگال شیری افتد یا در زندان سلطان قاهری گرفتار بود ویرا پروای
آن شهوت نماند بلکه حال دل وی در آن وقت همه خشوع و خضوع و سکون و خواری
و همه را مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود در آن حال نه کبر ماند و نه حسد و نه شره
دنیا و نه غفلت فاما ثمره آن در تن همه شکستگی و نزاری بود و ثمره وی در جوارح
پاکی بود از معاصی و مودب بودن بود در مقام طاعت و درجات خوف ادای
متفاوت بود اگر از شهوات خود را بازدارد نام وی عفت بود و اگر خود را
از حرام بازدارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات چند بازدارد و یا از حلالی باز
دارد که از وی بیم آن باشد که بحرامی خواهد افتاد نام وی تقوی بود و اگر از هرچه
جز راه دین است خود را بازدارد نام وی صدق بود و نام آنکس صدیق و عفت
و ورع در زیر تقوی بود و این همه در زیر صدق آید و بحقیقت خوف این باشد
اما آنکس که اشکی فرود آرد و بسترد و بگوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز بر سر
غفلت شود این بانگ دل زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسید
از وی بگریزد و کسی که چیزی در آستین وی در آید ناگاه بیند ماری بود ممکن
نبود که بلا حول اقتصار کند لابد بیندازد و بگریزد و بباید دانست که خوف را درجه است

ضعیف وقوی ومعتدل ومحمود ازوی معتدل بود ضعیف آن بود که
مرد را بکار ندارد چون رقت زنان وقوی آن بود که از بیم نومیدی بود و بیماری
و بیهوشی آرد و مرگ و این هر دو مذموم بود چه خوف را در نفس خود کمالی نبود
چون توحید و معرفت و محبت و برای اینست که وی در صفات خدای سبحانه
روا نبود بلکه خوف بی عیبی و بی جهل نبود که تا عاقبت مجهول نبود و حذر از خطر
عجز با آن عاقبت ضم نشود خوف وجود نگیرد لیکن خوف را کمالی بود باضافت
با حال غافلان که آن خوف چون تازیانه بود که کودک را فرا تعلیم دارد و ستور را فرا راه
و اگر چنان ضعیف بود که کودک را فرا تعلیم ندارد و در رد نکند و یا ستور را فرا راه
ندارد و در رد نکند و یا چنان قوی بود که کودک و ستور را فراجای بشکند و یا جای
افگار کند و از فایده فرو ماند این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود
تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند و هر که عالم تر بود خوف وی معتدل
تر که چون با فراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر
کار بر اندیشد و هر که خایف نبود و خود را عالم نام کند آن بیهوده باشد که آن حقه
نه علم چون فال گوی که نام خود را حکیم کرده باشد و از حکمت هیچ خبر نداشته باشد چه
اول معرفتها آنست که خود را و خدای خود را بشناسد خود را بعیب و تقصیر
و خدای را بجلال و عظمت و باک نا داشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت
جز خوف نیفزاید و برای این بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم اول العلم
معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدای جبار را
و قهار را بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ نه و هیچ

باشد

بهلاک

کار

بدست نی وکسی که این معنی بداند چون نترسید بدانکه خوف از معرفت خطر
خیزد و هر کسی که او را در پیش خطری بود وکسی بود که در پیش او دوزخ آید از ان ترسید
وکسی بود که ناکاه بی توبه بمیرد از ان ترسید وکسی بود که ناکاه باز بمعصیت گرفتار
شود و دل او را قسوت و غفلت گیرد از ان ترسد وکسی بود که ترس او
در نعمت از بطر و کبر بود و ظلم بود تا در قیامت بمظالم گرفتار نشود از ان
ترسید وکسی بود که فضایح خود یاد کند در قیامت رسوا شود از ان ترسید
وکسی بود که خواهد که بر ضمیر وی نگذرد که پسندیده آنحضرت نباشد از ان ترسید
وکسی بود که دایم ناظر حق بود از وی ترسید و فایده هر یک ان بود که بان
مشغول بود و از ان بترسید تا آن از وی فوت نشود و عارف باید که بداند که
از هر چه میگریزد و بهر چه مشغول میشود برای چه میشود و مشغول شدن بوی
کدامست که همه رای وی ترک باید کرد و آن خداوندی همتاست سبحانه که
که اینهمه کاینات روی بوی باید آورد و غالب ترین حالی بر دل خایفان خوف
خاتمت بود که ناکاه بی ایمان روند و این خوف بر دل از سابقه ازل بود
تا اول چه حکم کرده است از سعادت و شقاوت چه خاتمه فرع سابقه بود
اصل درین آنست که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم در سر منبر که حق سبحانه
وتعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت و نیک بختان در وی و دست راست
فراز گرفت و گفت که کتابی دیگر هم نوشته است و نام اهل دوزخ و بدبختان در وی
دست چپ فراز گرفت و گفت اندرین نیفزاید و اندر ان نکاهد و اگر اهل سعادت
باشند عمل اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی بدبخت است ناگاه سابقه ازلی در آید

برای چه میگریزد و چه

و اگر یک ساعت بود او را از راه بدبختی باز گرداند و در راه سعادت ازل گیرد

چه سعید آن بود که در ازل سعید بود و آنکه اهل شقاوت باشد عمل اهل سعادت

میکند تا همه گویند که وی سعید است پس سابقهٔ ازلی در آید و اگر همه ساعتی باشد

او را از آن راه باز گرداند و با راه شقاوت آرد و بدبخت گردد و چه شقی آن

است که در ازل شقی بود و کار خاتمت دارد پس خوف اهل بصیرت ازین بود و این

تمامتر است چنانچه خوف از خدای سبحانه بسبب صفات جلال وی تمامتر است از خوف

از گناه خویش که آن خوف هرگز برنخیزد و آنرا هیبت اجلال گویند و چون کسی از

گناه ترسیده باشد که مغرور شود و گوید چون ترک گناه کردم پس از چه ترسم و درین

جمله هر که تأمل کند بداند که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود

و ابوجهل در اسفل درکات پیش از آفرینش ایشان چه آمد ازین چه وسیلت بود

و از وی چه جنایت آمد و چون هر دو آفریده شدند راه معرفت و طاعت رسول را

صلی الله علیه و سلم میسر گردانیدند بی سببی از جانب وی و آن بالزام حق بود

که داعیه بروی گماشتند و پرده‌ها از پیش چشم وی برداشتند نتوانست که آن هم برخود

بپوشد و از آن برگردد و ابوجهل را راه دیدار بروی دربستند نتوانست که ببیند که

مخالفت زهر قاتل است از وی باز نتوانست ایستاد و از شهوات دست باز

نتوانست داشت و هر دو در آن مضطر بودند یکی را اسباب سعادت میسر گردانیده

می‌برد و او را بسلسلهٔ لطف تا اعلی علیین و آن دیگر را اسباب شقاوت

میسر گردانیده میبرد و او را بسلسلهٔ قهر تا اسفل سافلین و هر که حکم چنان کند که خواهد

و از تو هیچ باک ندارد بضرورت از وی باید ترسید و هر که بی نیازی از خدای سبحانه

بازنو

باشند و صفات جلال وی فهم کنند هرگز از خوف و خالی نباشند یعنی سوء خاتمت که
همه صدیقان از آن ترسیده اند آنست که در وقت مرگ ایمان از بنده بستانند و آنرا
اسباب بسیار است و علم آن پوشیده است لیکن آنچه از وی بتوان گفت در کتاب
آنست که آن از دو سبب بود یکی آنکه کسی بدعت باطل را بحق اعتقاد کند
و عمر بر آن بگذراند و گمان نبرد که آن خطا کرده پس بنزدیک مرگ کار او کشف
افتد و بدان سبب در دیگر اعتقادهای خود بشک شود و اعتقاد وی
در اعتقادهای وی ضعیف شود و بدین شک از دنیا بیرون شود و این نوع خطر
مبتدع را بیش آید و کسی را که راه دلیل و کلام پیش گیرد و بتقلید خواهد که
بحقیقت آن رسید اما ابلهان و اهل سلامت که بظاهر مسلمانی روند چنانکه
در اخبار و قرآن آمده ازین خطر ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
علیکم بدین العجایز و اکثر اهل الجنة البله و سلف ازین سبب بود که از علم کلام
و از بحث از حقیقت آن و جست و جوی آن منع کرده اند چه دانستند که هر کسی طاقت
آن ندارد و مبادا که در بدعتی گرفتار شوند سبب دیگر آنکه در اصل خود ضعیف بود دوستی
خدای سبحانه در دل ضعیف بود بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات از وی باز
ستانند و از دنیا او را بقهر بیرون می برند و جایی میبرند که او را باز نخواهند
گردانید آن دوستی ضعیف درین وقت نیز باطل شود بدشمنی خدای سبحانه
و با اعتقاد بد بحق سبحانه از دنیا بیرون رود نعوذ بالله و برای اینست که درجه
شهادت بزرگ است که در آن وقت بتمامی از پیش برخیزد و دوستی خدای سبحانه
بر دل غالب شود و دل بر مرگ نهاده در چنین حالتی چون مرگ در رسید
شده را

واعتقاد وی

رود

ایمان هم

غنیمتی تمام بود و هرکه دوستی خدای سبحانه بر دل وی غالب بود او ازین خطر
ایمن بود و چون وقت مرگ در رسد داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را
کاره نباشد دران حال آن دوستی غالب تر شود و دل از دوستی دنیا و غیر بر دارد
و بجمال دوست شادمان بود نشان حسن خاتمت پس هرکه خواهد که ازین خطر
دور شود باید که از بدعتها دور شود و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد
و آن همه احکام قبول کند و آنچه بدو رسید و رسانند تسلیم کند و جهد آن کند که
دوستی خدای سبحانه تعالی بر دل وی غالب شود و دوستی دنیا بر دل وی ضعیف شود
و آن بدان ضعیف شود که حدود شرع دارد تا دنیا بر وی تنگ شود و منغص گردد
و از و نفور گردد و دوستی حق سبحانه و تعالی بدان قوی گردد که همیشه ذکر وی میکند
و صحبت با دوستان وی میدارد نه با دوستان دنیا و هر که را دوستی دنیا بر دل او
غالب بود کار او بر خطر باشد چنانکه در قرآن گفت قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم
و اخوانکم الآیه گفت اگر پدران و فرزندان و برادران و زن و مال و نعمت و هر چه
هست شما را و سرا و خان و مان دوستر بنزدیک شما از خدا و رسول اوست بساخته
باشید عذاب خدای را سبحانه تا فرمان خدای سبحانه در رسد بهلاک ایشان بباید دانست که
اول مقامات دین یقین و معرفت است و از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد
و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و ذکر بر دوام پدید آید
و ازان دو انس و محبت پدید آید و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض
و شوق این همه خود تبع محبت باشد پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت
خوف است و هر چه پس از انست بی خوف راست نیاید و این به طریق بدست آید

این بود م
باشد
نگاه

یکی بعلم و معرفت که چون خود و حق را بشناخت بضرورت سبحانه از حق سبحانه بترسد چه هر که
خدای را سبحانه بجمال و کمال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را بیچارگی
و درماندگی و حاجتمندی بشناخت خویشتن را مثلا در چنگال شیر بدید و از طبع
شیر دانسته که جز هلاک نیاید بضرورت از شیر بترسید و حذر کند از انکه مبادا
در چنگ وی هلاک شود بلکه هر که حکم خدای را سبحانه بشناخت که هر چه خواهد بود
حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه
چنانکه خواست آن کرد و آن هرگز بر نگردد و دیگر نشود لابد چون این بداند
بترسید و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که بخدای بسی نه
عارفتر از وی ترسان تر طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت
با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور
باشد و ازین خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود طریق سیم آنکه چون این قوم را
نیابد که با ایشان صحبت دارد که اینچنین کسان در روزگار کمتر مانده اند حال
و سیرت آن قوم بشنود و از کتب برخواند تا بدان سبب در وی آگاهی و خوف
از عاقبت پدید آید ابو عمر دمشقی گفت که خایف آنست که از نفس خویش بیشتر
ترسد که از دشمن احمد بن سعید حمدونه گفت که خایف آنست که همه مخوفات
ازو خایف و ترسان باشند ابو عبدالله جلا گفت که خایف آن باشد که مخوفات
او را ایمن گردانند و ازو ایمن باشند ابن خبیق گفت که بحکم وقت بود گاه بود که
مخوفات ازو خایف و ترسان گردند و گاه بود که ازو ایمن شوند اما آنکه مخوفات
ازو بترسند برای آنکه خوف برو غالب بود تا همه خوف شود و ازو همه چیز بترسد

مرا
بر بیچاره کی

خایف صح

و اما آنکه از وی مخاوف همه ایمن شوند کسی بود که چون ذکر مخاوف در آید (وی)
هیچ اثر نکند زیرا که او از آن مخاوف غایب بود بسبب خوف حق سبحانه و تعالی
و من غاب عن الاشیاء غابت الاشیاء عنه رویم گفت که خایف آنست که
از غیر حق نترسد یعنی خوف او نه از بهر حق بود بلکه برای اجلال و عظمت خداوند سبحانه
باشد و اما خوف که از برای نفس بود آن خوف عقوبت بود سهل گفت خوف
نر است و رجا انثی یعنی ازین هر دو حقایق ایمان پدید آید قال حجة الاسلام
خوف از عدل خدای سبحانه و رجا بفضل خدای سبحانه چون دو جناحند سالک را که بهم
مقامات محمود خواهند که برسند بعقوبت وی رسند چه عقاب که عبارت از جناب است از حضرت
الهی سخت بلند است تا امید صادق نباشد چشم بجمال حضرت الهی نیفتد و چون بآن
بینا نشود قطع عقبات نتواند کرد و شهوات که براه دوزخ است غالب است
و فریبنده و بخود کشنده تا هراس از هر کسی یکی بر دل غالب نشود از وی حذر نتوان
کرد و بدین است که فضل خوف بیشتر است از رجا چه رجا (چون) زمامی بود که بنده را
بوی کشند و خوف چون تازیانه که وی را بدان میزنند و می برند بباید دانست که عبادت
خدای سبحانه برامید فضل و کرم او نیکوتر از عبادت با هراس عقوبت که از وی (محبت)
خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نباشد و از خوف بیم نفرت بود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که نمیرد یکی از شما الا آنکه نیکو گمان باشد بخدای سبحانه و (گفت)
صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه و تعالی میگوید من نزد گمان بنده خودم گو (بمن) هر گمان که
خواهد ببر و بمقتضای آن گمان با بنده عمل کنم بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد
این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و (ابلهان)

نفس

در بیان الرجا

و فریبنده

۱۵۰

اینهارا از یکدیگر جدا نکنند و ندانند و پندارند که آن همه امیدست و رجای محمود
نه آنست بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند در زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند
و بوقت آب همی دهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد خدای سبحانه آفات از آن دفع بکند
این چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم پوسیده در زمین سخت افکند و از خار و گیاه پاک
نکند و آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در
در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لیکن آب ندهد و چشم میدارد که
میدارد که باران آید و لیکن جایی که آنجا باران آمدن عادت نباشد و لیکن محال نیز
نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر تخم ایمان درست در صحرای سینه پاک از خار اخلاق
بد بینداز و مواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب میدهد و چشم میدارد از خدای سبحانه
که ایمان او را از آفتها نگاه دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ختم عمر او بر شهادت
و سعادت شود و او ایمان بسلامت ببرد و این را امید گویند و نشان آن این بود که
هرچه در مستقبل ممکن بود در رعایت آن هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که ضایع گذاشتن
تعهد کسب از نومیدی باشد نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست
نباشد و اگر درست بود ولیکن سینه از اخلاق بد پاک نبود و آب طاعت ندهد چشم
داشتن رحمت از حماقت بود نه امید و رسول گفت صلی الله علیه وسلم احمق آن
بود که هرچه خواهد کند و رحمت چشم دارد و حق سبحانه و تعالی میفرماید قوله عز و جل
فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ
سَيُغْفَرُ لَنَا درین آیت مذمت کسانی میکند که پس از انبیا علیهم السلام علم بایشان رسید
ولیکن بدنیا مشغول بوده اند و گفتند چشم داریم که خدای سبحانه بر ما رحمت کند پس
شدگند

داشتن بگذاشت

هر چیز از اسباب که باختیار بنده تعلق دارد و ثمرهٔ آن چشم میدارد رجا بود

و چون این اسباب دست بدارد و چشم داشتن نشان حماقت و غرور بود و اگر اسباب

نه آبادان بود و نه ویران چشم داشتن آرزو بود و کار دین با آرزو راست نیاید

پس هر که توبه کند باید که او را امید قبول بود و هر که توبه نکرد ولیکن بسبب معصیت

خود را اندوهگین و رنجور میدارد و چشم میدارد که خدای سبحانه او را توبه دهد

این رجا بود که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه

نکند و آمرزش چشم دارد غرور بود و اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد این نیز غرور

بود اگر چه این را ابلهان امید نام کنند و خدای سبحانه میگوید الذین آمنوا

و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله یعنی کسانی که ایمان

آوردند و آرزوهای خویش در شهرها و سراها خویش بگذاشتند و غربت اختیار

کردند و جهاد کردند با کافران ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی ابن معاذ

گوید که حماقت بیش از آن نیست که کسی تخم نه بجایگاه اندازد و بر طمع دارد

و معصیت کند و بهشت طمع دارد و سرای مطیعان جوید و کار عاصیان

کند و عمل صالح نکند و ثواب طمع دارد و کسی پیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم

و گفت که آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای سبحانه بکسی خیری خواسته باشد

چیست و نشان آنکه شر خواسته باشد چیست گفت که هر روز که خیزی برچه صفت بر خیزی

بروی

گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر چیزی بدید آید بوی شاد شوم

که آن بکنم و ثواب آن بیقین شناسیم و اگر از من فوت شود اندوهگین شوم

و در آرزوی وی بمانم گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته اند و اگر

۱۵۱

کار دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی وانکه باک نداشتی که ترا در کدام وادی
از وادیهای دنیا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه بدین دارو
کسی را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه که کرده باشد
نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرد و دیگر آنکه از بسیاری جهد
در طاعت خویشتن را هلاک کند و رنج بسیار کشد که طاقت آن نیارد این دو کس را
برجا حاجت است اما اهل غفلت را این دارو فایده ندهد و رجا و را این دو سبب
حاصل شود سبب اول آنکه اندیشه در عجایب دنیا و آفرینش نباتات و حیوانات
و انواع نعمت آن کند تا رحمتی و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر
در خود نگرد و ببیند که آنچه وی را در بایست بوده همه آن بوی داده و برای او
آفریده چون سر و دل و دست و پای که ضرورت وی بوده و آنچه ضرورت نبوده
از آرایش وی چون سرخی لب و کجی ابرو و سیاهی موی و راستی مژه چشم که
او را بدان بکار آراسته و این لطف با همه حیوانات کرده مثلا در زنبوری
چندان نقش و نگار کرده و چندان لطایف صنع در تناسب شکل وی و در
نیکوئی نقش وی و در هدایت وی در بنا کردن خانه برای خود و کیفیت آنکه
عسل در وی جمع کند پدید آورده که عقل از حقیقت آن عاجز باشد و آنکه طاعت
پادشاه خود کرده چون دارد و پادشاه ایشان سیاست ایشان چون کند هر که چنین
عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش بیند و در آن تأمل کند بداند که
بیقین که رحمت حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر است که نومیدی را جای بود
و باید که خوف و رجا هر دو برابر بود چه اگر رجا غالب شود جای آن دارد که

علاج حاصل کردن رجا

برا نکند

و رحمت حق سبحانه در آفرینش خلق نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که
هیچ آیت در قرآن ازین آیت امیدوارتر نیست یا ایها الناس الذین آمنوا اذا
تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه الایه درین آیت میفرماید تا مال چگونه نگاه
دارند و وام چگونه دهند تا مال که بدان محتاجی دهند ضایع نشود چه گویی که
اینچنین آمرزش تو قاصر بود تا ترا بدوزخ فرستد و حصول این یک سبب عظیم
بی نهایت است و در استحصال رجا که هر کس بدان نرسید سبب دوم در تحصیل رجا
تامل است در اخبار و آیات و آثار که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن
وجای
میگوید لا تقنطوا من رحمة الله یعنی هیچ کدام از رحمت من نا نومید مباشید
دیگر میگوید که فرشتگان مر شما را از خدای سبحانه آمرزش میخواهند و یستغفرون
لمن فی الارض و گفت دوزخ برای آنست که تا کافران را در آنجا بدارند و شما را
بدان بترسانند ذلک یخوف الله به عباده یا عباد فاتقون وجای دیگر گفت
واتقوا النار التی اعدت للکافرین و چون این آیت آمد که ولسوف
یعطیک ربک فترضی مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم محمد راضی نباشد تا از
امت او یکی در دوزخ بود و چنین آیات در قرآن بسیارست اما اخبار
آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت امت من امت مرحومه اند عذاب
مومنی
ایشان در دنیا باشد از فتنه و بلا و زلزله و چون قیامت آید بدست هر
کافری بدهند که او گویند که این فدای تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم
تب از دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست و دیگر و ند رسول
گفت صلی الله علیه و سلم یا کریم العفو صحابه را گفت دانید که معنی این چه باشد

رحمتی از

۱۵۲

انکه زشتی عفو کند و بهر زشتی نیکی بدل کند و چنین اخبار بسیار است آمده ولیکن
کسی را که خوف بر وی غالب بود این شفای وی بود و کسی را که غفلت بر وی غالب بود
باید که داند که با این همه اخبار معلوم است که از بعضی از مؤمنان در دوزخ
خواهند شد و بازپسین کسی که از ایشان بیرون خواهد بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر
همه تقدیر اینکس در دوزخ بیش نخواهد بود ممکن است که آن وی باشد چاره صواب
در پیش نگیرد و ترک جهالت نکند تا وی آنکس نباشد اگر همه لذتهای دنیا بباید
گذاشت از بیم آنکه یک شب در دوزخ بماند جای آن باشد تا بهفت هزار سال
چه رسد و در جمله احوال باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر گفت رضی الله
عنه اگر روز قیامت منادی کنند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد الا یکی ترسم که
آن من باشم و اگر گویند هیچکس در بهشت نخواهد شد الا یکی امید دارم که آن من
باشم جنید را پرسیدند از انس گفت حشمت از میان برداشتن شرط آنکه وجود
هیبت باقی بود و معنی حشمت از میان برداشتن آنست که رجا بر خوف
غالب بود ذوالنون را پرسیدند از انس گفت انس انبساط محبت است
بالمحبوب معنی این سخن قول خلیل و کلیم صلوات الله علیهما فی قوله تعالی
ارنی کیف تحیی الموتی و ارنی انظر الیک و قوله لن ترانی همچون علاماتیست
یعنی طاقت نیاری ابراهیم فارستانی را پرسیدند از انس گفت که انس شادی دلست
بمحبوب و هم ذوالنون گفته است کمترین پایه انس آنست که اگر بنده را در آتش
اندازند آتش و بلا او را که از آن کس که بدو انس یافته باشد باز ندارد و مشغول نگرداند
فی قوت القلوب فی مقام الانس یکون التملق والمناجات ویکون معه المحادثة